د) آگاهی در پایه فیزیکی در نظام اسباب و مسببات (محل بحث)

- DNA جزء لایتجزای تحقق جسم انسانی
- نورون، جزء لایتجزای تحقق جسم حساس
- کلاستروم، گزینه‌های برای جزء لایتجزای تحقق خودآگاهی
- مراتب حس و تفکیک آن‌ها از خودآگاهی

DNA جزء لایتجزای تحقق جسم انامی

خُب به بحث خودمان برگردیم؛ عرض من این است که روی نظام اسباب شناخته‌شده‌ای که میدانیم، میخواهیم ببینیم اولین جایی که آگاهی پیدا میشود، کجا است؟ داشتم این را عرض میکردم. در فضای شیمی آلی هم که بروی‌م، اگر این مولکول‌ها هر چقدر هم سنگین‌تر بشوند، ما آگاهی نداریم. شیمی آلی چیست؟ آن چیزی است که بر پایه و محوریت کربن است که خیلی گسترده است. دستگاه خلقتی که خداوند متعال به پا کرده، خیلی عظیم است. وقتی ما وحشتمان میگیرد، قرار نیست دستگاه خدا از وحشت ما کوتاه بیاید. آن دستگاه الهی است که هر چه بیشتر جلو میرویم بُهت پشت بُهت میآید. یکی دیگر از اساتید در درس معقول‌شان میفرمودند - از کلماتی بود که خیلی به کار میبردند - میفرمودند حیرت اندر حیرت! خدا رحمتشان کند. یعنی وقتی شروع کنیم و دنبال کار بروی‌م، حیرت اندر حیرت است. در این دستگاه چه خبر است؟! همه‌اش عجز ما است و فرار کردن ما. «وَكَأَيِّن مِّن ءَايَةٍ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡ يَمُرُّونَ عَلَيۡهَا وَهُمۡ عَنۡهَا مُعۡرِضُونَ» [1].

خُب در چنین فضایی ما گفتیم تا به DNA نرسیم، نبات و نفس انامیه در این نظام نداریم؛ این را عرض کردیم. پس به مولکول‌های حجیمی که رسیدیم؛ حالا اولین لحظه‌ای که به ساختار DNA رسیدیم، پایه فیزیکی داریم برای جسم انامی. DNA حالت تکثیری سلولی دارد و انامی است. یعنی خودش شروع میکند و میبینیم که دارد رشد میکند. این هم یک پایه است. فعلاً آگاهی نداریم، ولی انامی داریم. جزء لایتجزای نمو در جسم انامی چیست؟ DNA است. به محض این‌که شما قدرت پیدا کنید این DNA را به هم بزنید، دیگر جزء لایتجزای جسم انامی محو میشود. دیگر در این نظام، جسم انامی نداریم. مقصود من روشن است. جزء لایتجزی در مقصودم روشن شود؛ جزء لایتجزای جسم انامی DNA است، اگر آن را به هم بزنیم دیگر نداریم. اینجا موج هم نیست و تموج پایه، بحث دیگری بود برای پیدایش اینها. الآن جزء لایتجزای ما این است.

---

[1] یوسف ۱۰۵

نورون، جزء لایتجزای تحقق جسم حساس

بعد جلوتر میرویم و به حس میرسیم؛ جسمٌ انامِ حساسٌ متحرک بالاراده؛ جزء لایتجزای حساس چه بود؟ اولین جایی که اگر آن را به هم بزنید، دیگر حساس ندارید، سلول‌های عصبی بودند. نرو (Nerve) به‌معنای عصب است و نورون، مشتق از همین است؛ یعنی رشته عصب. عصب، رشته‌ها است. یک رشته آن را بکشید؛ یعنی یک سلول از آن را بکشید. نورون، یعنی یک سلول عصبی و یک رشته عصبی منفرد. وقتی شما به نورون رسیدید، یعنی خداوند در این عالم، نظام اسباب و مسببات را برای حس، فراهم کرده است. بعد، این تک سلولی‌ها با هم جمع میشوند و عصب درست میشود؛ رشته‌های عصبی، بافت عصبی، شبکه عصبی و همینطور جلو میرود. دیگر زمینه حس فراهم شده است.

کلاستروم، گزینه‌ای برای جزء لایتجزای تحقق خودآگاهی

اما آنچه که الآن محل بحث ما است، آگاهی است. سال‌ها است که این نورون‌ها شناخته شده‌اند و بشر هم روی آن کار کرده است و میلیون‌ها مقاله راجع به این نوشته شده است. اما بحث‌هایی که دارند این است که این آگاهی و به‌خصوص خودآگاهی که بشر دارد، در کجای مغز است؟ پیشتر هم عرض کردم این رشته‌های علوم شناختی (Cognitive Science) به‌دنبال همین هستند , الآن هم دارند خیلی تلاش می‌کنند. این نورون ها دارند کارشان را انجام می‌دهند؛ هشتاد و پنج میلیارد نورون که هر کدام با هفت هزار اتصال - ببینید چقدر می‌شود! - لحظه به لحظه دارند کارشان را انجام می‌دهند. جای این خودآگاهی ما، در مغز کجا است؟ این سؤال حسابی است که این‌ها دارند و مدام می‌خواهند جای آن را پیدا کنند. مثلاً یکی از چیزهایی که در خبرها آمده، کلاستروم «claustrum» است؛ کلاستر به معنای خوشه است. در مغز جایی را پیدا کرده‌اند که مُبصر و ناظم مغز است و بین همه نورون‌ها ارتباط برقرار می‌کند. کسی که ارتباط برقرار می‌کند را واطب عمومی می‌گویند. یک چیزی در مغز است - من نمی‌خواهم بگویم حرف آن‌ها درست است؛ فعلاً می‌خواهم حرف آن‌ها را بگویم - آن‌ها می‌گویند یک چیزی پیدا کرده‌ایم که جزء لایتجزای حس نیست، جزء لایتجزای خودآگاهی است. یعنی وقتی این کلاستروم سالم است و دارد کار می‌کند، خودآگاهی را داریم.

اگر توانستیم کاری کنیم که کار نکند، بیهوش می‌شویم و از حال می‌رویم و خودآگاهی از بین می‌رود. فعلاً روی این فرض، این هم یک چیزی است و در بحث، ما با آن مشکلی نداریم. مطالبی که راجع به افلاطون‌گرائی و هوش اشراق‌محور گفتیم، در جای خودش است و برای این آن را هم بشر آینده کالشمس می‌پذیرد، اما اگر در دماغ زیر این جمجمه -که خداوند متعال با بینهایت اعجاب، آن را آفریده- به یک چیزی برسیم که جزء لایتجزای خودآگاهی در این بدن است، مشکلی نداریم. همانطوری که نورون را به‌عنوان جزء لایتجزای حس پیدا کردیم، این را هم به‌عنوان جزء لایتجزای خودآگاهی پیدا کرده‌ایم که اگر آن را به هم بزنید، خودآگاهی از بین می‌رود و اگر کار کند، به‌عنوان جزء لایتجزای منفرد واحد، خودآگاهی موجود است. خُب حال باشد یا نباشد، ما فعلاً روی فرض جلو می‌رویم.

مراتب حس و تفکیک آن‌ها از خودآگاهی

آن چیزی که الآن می‌خواهم عرض کنم، در فضای آگاهی و خودآگاهی است. در این چند لحظه‌ای که ماند، سریع این را عرض می‌کنم. این‌ها را یادداشت بفرمایید و فرق آن‌ها را هم ببینید؛ در فقه چقدر بین این‌ها فرق می‌گذارید! اولین درجه حس که نورون‌ها کارشان را انجام می‌دهند، همان «حساسُ» است و «متحرکُ بالارادة» بعد از آن است. «جسمُ انامٍ حساسٌ»؛ حس می‌کند. این حس در کتب قدیمی هم بود؛ حواس خمس ظاهری و حواس خمس باطنی؛ همه این‌ها یک نحو حس است و نمی‌توانید هیچ‌کدام از این‌ها را قیچی کنید. حس لامسه، ضعیف‌ترین حس بدن است؛ ضعیف‌ترین که می‌گویم یعنی خشن‌ترین که درست در مرز ماده است و اعصاب محیطی است که در پوست شما آمده است؛ این حس لامسه است. اگر کمی لطیف تر شود، حس ذائقه و شامه و بویایی و چشایی که حس هستند، اما ظریف‌تر و آن هم دارد کار خودش را توسط همین نورون‌ها انجام می‌دهد. دو تا حس مهم‌تر داریم: حس بعدی سامعه است که با شنیدن صورت می‌گیرد و حسی است که قابلیت بسیار فراتری نسبت به حس ذائقه دارد؛ و حس باصره که در روایت «عرفان المرء نفسه أن يعرفها بأربع طبائع و أربع دعائم و أربعة أركان»[1]، حضرت قوه باصره را با نور تعریف می‌کنند. یعنی تا نور نباشد...؛ نور چه دم و دستگاهی افاده می‌کند! بستری را فراهم می‌کند که قوه باصره ما در این عالم خاک ببیند. همین قوه باصره در خاک می‌رود، در عالم برزخ طور دیگری می‌بیند؛ با دم و دستگاهی که دارد. آنجا هم دیدن است. پس این حس است که دو جور حس ظاهری و حس باطنی است.

این‌ها مراتبی از حس است که هنوز ملازمه‌ای با خودآگاهی ندارد. وقتی به پای بچه سوزن می‌زنید، گریه می‌کند، اگر حس نکرده باشد ممکن نیست گریه کند؛ یک احساسی دارد. الآن حس لامسه او کار انجام داده. اما آیا چون گریه کرد، معنایش این است که بچه به خودش خودآگاهی هم دارد؟! ملازمه‌ای ندارد. این‌ها مراتب احساس است. حس و حس و حس، همین‌طور جلو می‌آید تا یک جایی می‌رسد که خویشتن‌آگاه می‌شود و به خود می‌آید؛ خودش را می‌فهمد و به‌عنوان من، یک درکی از خودش دارد. در اصطلاحاتی هم که در روان‌شناسی و فلسفه ذهن دارند، بین این‌ها فرق می‌گذارند. من کاری به آن‌ها ندارم، فقط اشاره کردم. مثلاً دیدم بین خویشتن‌آگاهی با خودآگاهی تفاوت می‌گذارند. الفاظی است که باید مقصود از آن‌ها معلوم باشد و روشن هم هست که خودآگاهی درجه بالاتری است که از آن چه که در ذهنمان می‌گذرد، خبر داریم و مدیریت می‌کنیم.

---

[1] تحف العقول، النص، ص: ۳۵۴